

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

برگزیده کتاب

# شیدای حرم

(روحانی مدافع حرم: شهید محمدعلی قلی زاده)

نویسندگان:

منوچهر قلی زاده

برزو فرهنگدیان

برگزیده نویسی:

اسماعیل داستانی بنیسی

بسم الله الرحمن الرحيم

این متن، برگزیده کتاب «شیدای حرم: روحانی مدافع حرم شهید محمدعلی قلی زاده» (برزو فرهمندیان و منوچهر قلی زاده، چاپ نخست، تهران، انتشارات صریر، سال ۱۳۹۶) است.

بنده، این کتاب رقعی ۱۸۴ صفحه‌ای را در روز یکشنبه، ۱۳۹۸/۲/۸، خریدم و در روزهای یکشنبه و دوشنبه، ۲۲ و ۱۳۹۸/۲/۲۳، خواندم و در همان روز دوشنبه، برگزیده‌اش را نوشتم.

برگزیده‌نویسی و انتشار این اثر را به روح شریف شهید حاج آقا محمدعلی قلی زاده رحمه‌الله تقدیم می‌کنم.

۱. [پدر ایشان] آدم پُرحوصله‌ای بود و زود از کوره در نمی‌رفت.<sup>۱</sup> آدم تودار و پُرحوصله‌ای بود و شخصیت محکمی داشت.<sup>۲</sup>

۲.

**چه خوش است حال مرغی که قفس ندیده باشد!**  
**چه نکوتر آن که مرغی ز قفس پریده باشد!**<sup>۳</sup>

---

۱. ص ۲۷.

۲. ص ۴۴.

۳. ص ۴۰.

۳. اخلاق نیکو، صورت همیشه خندان و شوخ طبعی های [شهید حاج آقا قلی پور در] دوران مدرسه ابتدایی و خاطرات شیرین آن ایام، هنوز ورد زبان دوستان دوران مدرسه اش است.

۴. دوستانش عجیب او را دوست می داشتند و همیشه مشتاق شنیدن حرف هایش بودند.<sup>۱</sup>

۵. تبسم های گاه و بی گاهش در اوج آن گرمای طاعت فرسای تابستان و در میان عصبیت های من [از سختی کار و... ]، همانند آبی بر آتش بود که فرومی نشاندش.<sup>۲</sup>

۶. خلق نیک، برخورد های احترام آمیز،... کم گفتن و گزیده گفتن،... تقید به صلۀ رحم، دلجویی از مستمندان، ارتباط با دوستان قدیمی تر، حجب و حیای مثال زدنی، احترام به کودکان و خردسالان،... قلبی بی کینه، دلی همچون آینه بی غل و غش،... پرهیز از غیبت،... [از ویژگی های او بود].<sup>۳</sup>

منضبط،... خوش برخورد... بود.

آنچه... گفته شد، نقطه ای در برابر توجه او به نماز، به خصوص نماز اول وقت به حساب نمی آید.<sup>۴</sup>

---

۱. ص ۴۸.

۲.

۳. ص ۵۶.

۴. ص ۵۷.

۷. ماجرای مارگزیدگی شهید [در محلّ تبلیغ] را هیچ کدام از ما، برادران و خواهران شهید و حتّی مادرم نمی دانستیم و در این مورد، کوچک ترین صحبتی با هیچ کدام از ما نکرده بود.<sup>۱</sup>

۸. روابط عمومی فوق العاده، ارتباط گیری صمیمانه با همکاران و زیرمجموعه،... ادب و متانت...، تبسم و خوشرویی همیشگی در عین قاطعیت و مهربانی سبب می شد که تمام کارکنان تیپ... با این روحانی مهربان و دلسوز و وارسته و عامل، پیوند بخورند و او را دوست بدارند.<sup>۲</sup>

۹. از «همه و همه»، حلالیت طلبیده بود.<sup>۳</sup>

۱۰. بسیار متواضع و بی ادعا بود. حضور او در جمع نیروها، حضوری شیرین و مؤثر بود. هیچ وقت، ایشان را آشفته و بی انضباط ندیدم. آراستگی ظاهری بسیار فوق العاده ای داشت.<sup>۴</sup>

۱۱. بسیار اهل کار خیر بودند.

روزی این شهید عزیز در فصل زمستان میهمان یکی از بستگان دور ما بودند در روستای دهنو.

ایشان به میزبان می فرماید: «زن و مرد، جدا باشیم؛ چرا که راحت تر

---

۱. ص ۶۹

۲. ص ۷۶

۳. ص ۷۹

۴. ص ۱۰۶

هستیم.»

زن صاحب‌خانه که زن مؤمنه‌ای بوده، آهسته به حاج‌آقا می‌گوید: «آن اتاق، سرد است؛ ما فقط یک بخاری داریم.»

شهید بزرگوار از شنیدن این مسأله، بسیار تحت تأثیر قرار می‌گیرد و همان روز به بروجن می‌آید و از یکی از دوستانش، دویست هزار تومان قرض می‌گیرند و یک بخاری می‌خرند و به آن خانواده هدیه می‌دهند.<sup>۱</sup>

۱۲. بنده که یکی از دوستان نزدیک این شهید عزیز بودم، به‌واللّه از سمت ایشان در سپاه اطلاع نداشتم.

یکی - دو بار هم که سؤال کردم، ایشان در کمال تواضع و فروتنی می‌فرمودند: «سرباز کوچک امام زمان - عجل الله تعالی فرجه الشریف - هستم.» و صحبت را عوض می‌کردند؛ چون گمنامی را دوست داشتند.<sup>۲</sup>

۱۳. در کلاس سوم و چهارم ابتدایی...، بنده افتخار معلّمی ایشان را داشتم.

نمی‌توانم بگویم ایشان شاگرد و من معلّم بودم؛ زیرا در آن زمان به من معنای محبت را آموخت!

قضیه از این قرار بود که هر وقت، دانش‌آموزان تکالیف خودشان را انجام نمی‌دادند، بنده با آن‌ها تندی می‌کردم؛ ولی شهید بزرگوار همیشه

---

۱. ص ۱۰۸.

۲. ص ۱۰۸.

تکالیفش را به خوبی انجام می داد.

روزی به ایشان گفتم: «کاش شما هم روزی تکالیفت را انجام ندهی تا حسابی تنبیهت کنم!»

فردای آن روز دیدم که روی تکه کاغذ کوچکی مطلبی را نوشته و وقتی که وارد کلاس شدم، به من داد. نوشته بود:

درس معلّم ار بوَد زَمَزَمَةُ مَحَبَّتِي

**جمعه به مکتب آورد طفل گریزپای را**

این مطلب، بسیار در ذهن و وجودم تأثیر گذاشت و مدّتی فکر کردم که خدایا! حتماً دانش آموزان از من، هم درس می خواهند؛ هم محبّت.

دیگر از آن به بعد سعی کردم تا آخر خدمتم این کلمه را در ذهنم داشته باشم.<sup>۱</sup>

۱۴. در کمال فروتنی حاضر نبود هیچ کس متوجّه بزرگی و شأن و مرتبه اش شود.

هر کار را بدون منّت و فقط برای قرب و رضای خداوند انجام می داد.<sup>۲</sup>

۱۵. [دوست دوران ابتدایی ایشان در دل نوشته اش برای ایشان پس از شهادتشان:] هر گاه که چهره به چهره می شدیم، لبخند از صورت تو

---

۱. ص ۱۱۰ و ۱۱۱.

۲. ص ۱۱۳.

برداشته نمی شد.<sup>۱</sup>

معلم، بیش تر اوقات به احترام تواز تنبیه دیگران صرف نظر می کرد. ...  
آن روز صبح... توی مدرسه گفتم: «اگر خواب بمونی، می خوام ساعت  
زنگ دار بهت بدم تا سحرها خوابت نبره؟»...

گفتم: «شهید نریمانی، فرمانده بسیج عشایری، در منطقه ییلاقی مان  
سر چادرها آمد. وقتی ما، چند نفر از بچه ها، جلو رفته و سلام کردیم،  
دست هایمان را دست گرفت و گفت: "ابتدا صورت کدام یک را ببوسم که  
بی عدالتی نشه؟!)" ازت پرسیدم: "حالا کدام یکی تون را<sup>۲</sup> بوسید؟" گفتم:  
"من را."<sup>۳</sup>

۱۶. از آن روحانیونی بود که خیلی راحت با بچه ها [ی هم رزم خود،]  
رابطه برقرار می کرد و آن رابطه هم رابطه خودمانی بود.<sup>۴</sup>

۱۷. می توان گفت یکی از توفیقاتی که منجر به شهادت ایشان شد،  
خدمتگزاری در حرم مطهر حضرت معصومه - سلام الله علیها - بود و  
ضمن این که کارش زیاد بود، خادمی خود را قطع نمی کرد و هفته ای یک  
بار خودش را بیمه آن حضرت می کرد.<sup>۵</sup>

---

۱. ص ۱۱۶.

۲. ص ۱۱۷.

۳. ص ۱۱۸.

۴. ص ۱۱۹.

۵. ص ۱۲۵.



۱۸. [همسر ایشان:] کانون گرم زندگی مان همیشه گرم تر و پُرشورتر از قبل... [می شد].<sup>۱</sup>

از هر حیث و جنبه، مثال زدنی بود.  
طمأنینه و آرامش، حجب و حیا، خنده رویی و گشاده دستی،  
خانواده دوستی و اهل زندگی بودن، از خصایص این انسان شریف بود.  
زندگی ما به لطف خداوند و توجه ائمه علیهم السلام سرشار از معنویت و عنایت  
خداوندی بود. ...

به سال خمسی اش دقیق و حسّاس بود که حتماً خمسش را بپردازد.  
غیبت کردن یا غیبت کسی را شنیدن، در خانواده، قدغن بود.  
زیارت عاشورا جزء لاینفک نمازهای یومیّه اش بود و ادعیه توّسل و  
کمیل و دیگر مستحبات و زیارات وارد شده را به راحتی از دست نمی داد و  
این توفیق، همواره با ایشان بود.

او به معنی واقعی کلمه، متّقی و خداترس بود.  
بسیار مهمان نواز بود و همیشه برای مهمانان، هر بنده خدایی که بود،  
سنگ تمام می گذاشت و احترامش می کرد.  
با کودکان، بسیار رؤوف و مهربان و با بزرگ ترها متین و محترمانه رفتار  
می کرد.<sup>۲</sup>

---

۱. ص ۱۳۱.

۲. ص ۱۳۲.

در حال و هوای شهدا و شهادت سیر می‌کرد. اخلاق و رفتار ایشان هم شهدایی بود و راه شهدا را در پیش گرفته بود.<sup>۱</sup>

۱۹. هر کاری که به او محوّل می‌شد، با تمام وجود و جان و دل می‌پذیرفت و خوشحال بود که گوشه کاری را به دوش می‌کشد.

۲۰. آن قدر ارزشمند و اهل دل و بی‌ریا و بااخلاص بود که هر حرفی می‌زد، به دل می‌نشست و همه دوستش داشتند.<sup>۲</sup>

۲۱. [داماد ایشان:] به دنبال وصلتی که این حقیر با خانواده ایشان داشتم، شیفته او و بی‌نهایت به او علاقه‌مند شده بودم و ابراز علاقه ایشان هم نسبت به من، به اندازه‌ای بود که به فرزندان خود داشتند؛ به گونه‌ای که هیچ فرقی بین فرزندان خود و من قائل نبودند.<sup>۳</sup>...

در مسیر قم به شهرستان بروجن، در خدمت حاج آقا و خانواده ایشان بودیم که ایشان خودکار و کاغذی از جیب خود بیرون آوردند و خطاب به همسرش گفتند: «سال خمسی ما روز گذشته بود و یک روز از سال خمسی ما گذشته. هر چه مازاد بر مصرف داریم، تک تک صورت کنید تا همین جا حساب و نسبت به پرداخت آن اقدام کنیم.»<sup>۴</sup>

۲۲. در همان دقایق اولیه برخوردمان، هم من به ایشان علاقه‌مند شدم

۱. ص ۱۳۵.

۲. ص ۱۳۸.

۳. ص ۱۴۱.

۴. ص ۱۴۱ و ۱۴۲.

و هم ایشان به ما لطف داشتند.

۲۳. فردی بودند با پشتکار و خستگی ناپذیر.<sup>۱</sup>

۲۴.

هر کس که تو را شناخت، جان را چه کند؟

فرزند و عیال و خانمان را چه کند؟

دیوانه کنی، هر دو جهانش بخشی

دیوانه تو هر دو جهان را چه کند؟<sup>۲</sup>

۲۵. ولایت [فقیه]، خطّ قرمز این شهید عزیز بود.

۲۶. خدوم،... بانشاط... بودند.<sup>۳</sup>

۲۷. سال ۱۳۷۲... شهید قلی زاده خطاب به [یک] پدر شهید گفتند:

«پدر! می شود یک دعایی هم در حقّ ما بکنید؟» پدر شهید گفتند: «حاج آقا!

شما برای ما دعا کنید.» شهید قلی زاده گفتند: «پدر جان! جنگ تمام شده؛

ولی شما دعا کنید ما هم شهید شویم. چه بسا خداوند، ما را هم با شهدا

محشور کند.»<sup>۴</sup>

۲۸. [تنهاپسر شهید]: حتّی اگر در جاده یا کنار رودخانه یا هر جایی که

بودیم، زیراندازی پهن می کرد و فریضه اوّل وقت را انجام می داد.

---

۱. ص ۱۴۳.

۲. ص ۱۴۵.

۳. ص ۱۴۶.

۴. ص ۱۵۲.

تازه، انگشتر خریده بود. یکی از دوستانش می‌گوید: «چه انگشتر قشنگی!» و خوشش آمده بود. حاج‌آقا هم بلافاصله انگشتر را به او می‌دهد. شوخ‌طبعی و خنده‌رویی از ویژگی‌های بارز پدرم بود. خیلی وقت‌ها می‌شد که با هم کشتی می‌گرفتیم. ولایت‌مدار بود. می‌گفت: «محور کشور و انقلاب اسلامی، بر پایه ولایت می‌چرخد و ما باید پشتیبان رهبری باشیم...» هر جا کار سختی بود، سعی می‌کرد آن را قبول کند. خاکی بود. اصلاً ادعا نداشت. آدم فوق‌العاده بی‌ریا، بی‌تکبر و افتاده‌ای بود.<sup>۱</sup>

۲۹. مصداق «**كونوا دعاة الناس بغير السنتكم**» بودند.  
۳۰. در هر مأموریتی... نفر اول بودند. همیشه پیشرو و پیش قدم بودند؛ بدون این که کسی از ایشان درخواست کند.  
۳۱. کم‌تر حرف می‌زد و وقتی هم حرف می‌زد، سخنانش تأثیرگذار بود؛ چون به همان چیزی که می‌گفت، خود، عمل می‌کرد.<sup>۲</sup>  
۳۲. [مسئولان اعزام نیرو به سوریه در تهران] خیلی دقت می‌کردند روی افراد. ایشان را برگرداندند؛ لذا [ایشان] به شدت ناراحت شدند. با این که آدم بسیار کم‌حرفی بودند، به حالت تضرع و التماس گفتند:

۱. ص ۱۵۱.

۲. ص ۱۵۲.

«خواهش می‌کنم مرا بفرستید بروم.»<sup>۱</sup>

۳۳. منقول است که آیت‌الله سید علی قاضی، در مدارس علمیه می‌رفتند و [از] بین طلاب، افرادی [را] که مستعد عرفان بودند، انتخاب و آن‌ها را به درس خود دعوت می‌کرد...<sup>۲</sup>

۳۴. [در وصیت‌نامه ایشان:] انسان یک جان دارد و روزی از این دنیا خواهد رفت؛ چه به‌تر که در راه دین و قرآن و اهل بیت باشد.<sup>۳</sup>

زنده‌بودنم که کاری برای اسلام نکرد! شاید مرگم باعث شود بعضی هم برای دفاع از اهل بیت علیهم‌السلام بیایند و از حرم آن‌ها دفاع کنند.<sup>۴</sup>

---

۱. ص ۱۵۳. یعنی: این قدر کم حرف بودند!

۲. ص ۱۵۵.

۳. ص ۱۶۲.

۴. ص ۱۶۲.